

می آموزند. امروز ممکنست سیاهی مرکب از ۲۵۰۰۰ ییگانه ایران را قتل و غارت کند و شاید آنرا بخود منقاد سازد، ولی وقتی که رعایای تو ساختن اسلحه بدانند و سربازان تو تربیت شوند که بمجموع حرکات سریع و منتظم جمع شوند و متفرق گردند. و قتیکه بتوانند صواعق تو پرخانه متحرکی را با خود یار کنند و بالاخره وقتی که سرحدات تو بوسیله قلاع عدیده مامون باشد و بحر خزر در امواج خود بیرقهای بحریه ایران را ببیند تو مسئله کتی خواهی داشت که کسی حمله بآن نتواند و رعایائی خواهد داشت که کسی ایشان را مغلوب نکند.

من میل دارم همواره با تو روابط مفیدی داشته باشم. من از تو خواهش مندم خدمتگزار بارفائی را که نزد تو می فرسبم خوب پذیرائی کنی. کسانی را که بدربار امپراطوری من خواهی فرستاد با ملاطفت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت مدید و سعادت مند و عاقبت خیر را برای تو آرزو مندم.

در قصر امپراطوری تولری در پاریس بتاريخ روز نوزدهم ژرمینال (۲) سال ۱۳ و سال اول سلطنت من نوشته شد.

گیاه طبی !

در اولین نمایش یکی از علمای موسیقی معروف پاریس که در بروکسل واقع شده بود تماشاچیان آنقدر دسته گل و تاج گل برای وی آورده بودند که موسیقی دان مزبور توانست انها را پیاریس ببرد و باراه امن فرستاد. وقتی که صندوق دسته گلها رسید موسیقی دان مزبور بجواز گمرك نگاه کرد و دید در ستون تعیین متاع نوشته اند: « گیاه های طبی مستعمل » !

کشف ادبی

ماخذ داستان لیلی و مجنون

مسیو گرین مستشرق دانمارکی که در سنوات اخیر بحفرو کشف کتابخانه بخت النصر موفق گردیده است بتازگی در آن گنجینه يك عده خشت نوشته یافته که از خرابی روزگار کاملاً مصون مانده و در نفوش آن يك سلسله حوادث و سرگذشت بسیار جالب توجهی خوانده میشود.

این حکایت بطور شگفت آمیز تا حدی با داستان لیلی و مجنون عرب قرابت و مشابهت دارد. گوئی دو شاخه اند که از يك درخت برآمده و یا يك گل وحشی بوده که در اثر تربیت تغییر رنگ و حالت داده و با مشی تمدن بهتر و ظریفتر گشته و یا آنکه دو واقعه یا دو افسانه جداگانه اند که تنها بعلم نزدیکی و همانندی سرشت و خوی انسانهای دیرین و نوین بیکدیگر میمانند و جز رشته فطریات و غرائز بشری بین آنها پیوندی نیست. و نیز میتوان در نزدیک یا دور کردن این دو روایت بهمدیگر فرضیات دیگری ساخت و آتقدر بغلط تیر انداخت تا یکی بهدف نشیند.

شرح قصه از روی متن انگلیسی تقریباً چنین است :

(عاشق شدن لیلی و مجنون بر یکدیگر)

(کیس) قیس و (لیلا کس) لیلی در عبادتگاه شمس بهدایت کشیش بزرگ اشتهار فالازار، مراسم خدمت و عبادت میاموختند. دیو تاریکی در دل آنان راه یافته هوای نفس را بر عشق آفتاب برگزیدند. و بیکدیگر برداختند اشتهار فالازار بر ایشان غضب گرفته قیس را بکیفر

گناه از آستان خود و خدا براند و لیلی را بتأدیب جرم در معبد معتکف ساخت .

شهرت یافتن عشق لیلی و مجنون در میان مردم

جان قیس سخت بزنجیر دیوان درآمده ادب و آزرم خدایان را بیکباره از چشم و دلش بر گرفتند و از زینت دین و خرد عاریش ساختند . بر کوه و برزن لیلی میجست و برملا خدمتگار و زوجه آفتابرا آرزو میکرد .

قاضی القضاة فتوی بهلا کش داد ولی چون پدرش شریف و محترم بود از خونس در گذشته دیوانه اش نام نهادند و از بلد به بیابانش سردادند .

اما دیوان چو از کار مجنون پرداختند در لیلی تنیده درونش را از آتش عشق ناپاک بر تافته دیدگانیش را از درد آن شراره بستند و از تابش چراغ هدایت کشیش بزرگ مجرورش کردند تا آنکه يك روز پیش از حد مقرر شراب خرما و روغن کهنجد بر آن بزرگوار نوشانده خود دست در دست دیوان نهاده از آستان قدس پیلای خویش بیرون شد و بدنبال مجنون راه بادیه گرفت . قاضی القضاة امر بهلا کش داد لکن بشفاعت اشتهار فلزار بقید ابد در زندان معبد محکوم گردید که ناگهان راهب عسوی نهاد تاب چندان خوراک مسادیرا نیاورده بر آسمان شد و لیلی در خانه پدر در بند اهریمن عشق مجنون بماند .

رفتن مجنون بنظاره جمال لیلی

مجنون همچو دزدان شبی در شبستان لیلی داخل گشته هنوز در او نیاویخته بود که پاسبانان در رسیده سزایش را در کنارش گذاشته و بدن نیم مرده اش را بر بلندی ، شکار جانوران ساختند . اما او بکمک دیوان از این مهلکه تن بدر برد .

(رفتن پدر مجنون به خواستگاری لیلی و ناامید برگشتن)

عفریت تاریکی که دشمن خدای شمس است در نهاد پدر مجنون نیز چنک انداخته چشم باطنش را کور کرد و به خواستگاری لیلی که زوجه آفتاب بود و داغ بندگی بردست و سینه داشت فرستاد. لکن چون پیری فرخنده و رسنگار بود از عقابش در گذشته بانزوا دچارش نمودند .

(انس گرفتن مجنون با وحوش و سباع)

آدمیان از مجنون که مردود خدایان بود رمیده هر کجای می رفت تنها بود و جز آغوش آسمان پناهی نداشت . روزی بچه آهوئی بدام آورده پایش را شکست که در فرار تیز نباشد و هم آهوان دیگر بگیرفت و هممرا پای فرار بشکست تا گله ای فراهم ساخت و سگان به پاسبانی آن برگماشت .

۲۶۷

شهرت بزرگی رمه مجنون ، مردم اطراف را بطمع میانداخت اما عده سگان چون بهمان تناسب افزون میشد کسی را جرأت اقدام نبود

(خواستن ابن سلام لیلی را بطریق زناشوهری)

(پسر سلامیس) ابن سلام برادر زاده مارتیاس کشیش جدید معبد شمس ، شرح عشق مجنون را شنیده و ندیده بر لیلی که زوجه آفتاب بود عشق ناپاک یافت ، لکن مارتیاس بسبب قرابت و محبتی که با ابن سلام داشت آنقدر در آستان شمس عجز وزاری کرد تا خدای آفتاب لیلی را طلاق داده بزنی باین سلام داد . آئین زفاف يك ماه طول کشید . ابن سلام در پی هم چند کس نزد مجنون فرستاد تا او را از عروسی خود بالیلی آگاه سازند ، میگفت از تصور پریشانی و بیچارگی او از شنیدن این خبر ، یش از ازدواج با لیلی خوشنودم .

اما لیلی به خوابگی ابن سلام تن نداده هیچ از ضرب و شتم

اندیشه نداشت. بی‌تک و عار مجنون مجنون می‌گفت و از خشم خدایان نمی‌ترسید چون براستی عاشق بود.

**(رفتن نوفل بالشکر رزمجوی بخواستگاری لیلی بجهت مجنون و)
(رزم کردن باقبیله لیلی)**

خبر عروسی لیلی روغنی بود که بر آتش عشق مجنون ریخته باشند بزاری نزد نوفل که یکی از پهلوانان بود رفته استمداد کرد ولی نوفل چون مردی محکم و متین بود زاری او را بیش از گریه دیوانه‌ای نشمرد. مجنون که حال چنین دید گفت اگر لیلی را برای من گرفتی رُمّه آهوان خود را که در کلانی محتاج بوصف نیست بتو میگذارم نوفل پذیرفته بجنک باقبیله لیلی بیرون شد.

(عروسی لیلی و مجنون)

در موقعی که دو لشکر با هم در مصاف بودند مجنون با چند تن از سگان جرار بحرم سرا شتافته ابن سلام را بسگان سپرده لیلی را برداشته بر اشتری نشسته راه صحرا گرفتند و چندان رفتند تا شتر از پای درآمد. بچادر چوپانی رسیده چون دوماز گرسنه در هم آویختند، چوپان و زرش از چراگاه بازگشته بازای شتر، نوکامانرا بحال خود گذاشته و برایشان طعام فراوان آوردند.

زن چوپان که از خدمتگاران معبد بود و بر مراسم دین و قوف داشت لیلی را بعقد مجنون در آورد و دعای عافیت بر آنان خواند. سی روز تمام عاشق و معشوق از خیمه قدم بیرون ننهادند چنان درهم آمیخته و بخود مشغول بودند که آسمان و زمین را نبوده می‌انگاشتند و بر مهر و ماه هیچ رسم بندگی ننگذاشتند. چون بقصور خود بر خوردند از خیمه بیرون آمده دست در آغوش یکدیگر برگردش صحرا و بیابان و پرستش و نیایش آفتاب پرداختند. پس از چندی متوجه

شدند که حق میزبانان را نگذارده و شکر نیکی را بزبان نیاورده اند. بجزبان این غفلت بدیشان رو آورده در صحبت آنان آویختند.

(رنجیدن لیلی از مجنون)

مدتی نیز بدینمنوال گذشت تا آنکه لیلی در تلاقی نگاه‌های مجنون وزن چوپان رموزی دریافته گله آغاز کرد و ناله سرداد اما زود از دلجوئی مجنون خاطرش آرام شد.

از آن پس، نخواستہ دیدہ‌اش در پی آنان میرفت و هر روز نشانی از بیوفائی میدید، پیوسته چشم و دلش باهم در پرخاش بودند یکی بگناه مجنون سند و شاهد می‌آورد و دیگری عشق‌را به بیگانه‌های و سادگی معشوق بشهادت می‌انگیخت تا در انجام مجنون را در آغوش رقیب، خفته یافتند! جای ستیزه نبود، دل مغلوب گشته شکوه‌ها کرد و سختی‌ها دید، ناله‌ها داشت و درشتی‌ها شنید....

۲۶۹

خواست تا زنجیر عشق‌را گسسته یا بگیریز نهد بندش گسستی نبود! سر برضا تسلیم کرد و به بهای دیدار یار به بیدادش تن داد رفته رفته بستم معشوق خو گرفت و از تلخی عشق یکطرفی شیرینی‌ها چشید. جانرا سپر بلا کرده دایم بگرد چوپان می‌تید و خطای معشوق‌را از او می‌پوشید تا مبادا بر عزیزتر از جانش ناگواری برسد.

(طلاق دادن مجنون لیلی را)

اما زن چوپانرا وجود لیلی باری گران بود و درونش از لقای هم‌خواه می‌آزرد. مجنونرا همواره به آزار او فرمان میداد ولی چه سود که عشق از زدن صافتر میشد.

تا روزی بجان آمده با سنک کین سرودست لیلی را بشکست. چوپان به‌واداری بیگانه‌سیده برزن خود طپانچه زد و بر خاکش طپانید، مجنون در او آویخته ویرا بکشت و با زن چوپان دست بر گردن

از کنار لیلی برفت و بیچاره را تنها در چنگال مرگ بهشت و هم
برای آنکه خلاف آئین نکرده باشد لیلی را طلاق گفته یار تازه
را به عقد خویش در آورد .

لیلی از پشت اشک بمعشوق نگریسته گهت : ای کاش هرگز
عاشق بوصال نمیرسید !

سه هزار سال پیش سنگدلی بشر این بوده ، دو هزار سال
بعد ، از این سنک خارا گل لیلی و مجنون شکفته ! امروز که هزار
سال از حکایت مجنون میگذرد گمان میکنید عاشق بیوقاهم باشد ؟!

۲۷۰

چند سطر از افکار لارشفو کو

کاینکه روح متوسط دارند همواره چیزی را که بدسترس ایشان نیست
بد می داند .

فرب خورده از دوستان شرم آورست و بدگمان بودن ازیشان شرم آورتر
همه کس از یاد و هوش خویش می نالد و هیچ کس از عقل خود
نمی نالد .

ارزش واقعی آنست که کسی آنچه را میتواند در برابر همه کس انجام
دهد در غیاب ایشان نیز بجا آورد .

میتوان زیرک تر از دیگری بود ولی نمیتوان زیرک تر از همه کس بود .
اگر خطا از یکطرف میبود نزاع چندان طول نمیکشید
اگر خود نتوانسته ایم راز خویش را نگاه داریم چگونه چشم داریم که
دیگری آنرا نگاهداشته باشد ؟

تنها کسانی زبوند که از زبونی بترسند .
بهترین راه فرب خوردن آنست که کسی خود را زیرک تر از دیگران نداند